

# مقامات و احوال

## فاطمه اسلامی

صوفیان هر عصر و عهد، ترقی زندگی روحی را به سیروسفر تشبیه کرده اند و از همه تشبیهات، این تشبیه جامعتر است. صوفی که در طلب خدا پا به راه می گذارد، خود را سالک و راهرو و مراد راه می نامد. سالک در طی طریق از همان لحظه ای که به راه می افتد و در پی تکمیل خود برمی آید، در راه وصول به منظور و مقصود خویش از منازل و مراحل گوناگونی می گذرد و مانند مسافری جهان پیما، هر دم با منظره خاصی مواجه می شود و در هر قدم مشکلی می یابد، به نشیب و فرازها برمی خورد و بیابان های وحشت افزا و راه های بی نهایت در پیش می بیند و بسیار واقع می شود که بعضی از خامان راه نرفته که ذوق عشق در نیافته اند، چون عشق را به گفته مولانا:

عشق از اول چرا خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود

خونی و سرکش می بینند، از مشکلات طریقت عنان بر تافته و پای واپس می کشند؛ چرا که خود را نه پهلوان، که نازک و نرم می بینند:

عشق کار نازکان نرم نیست عشق کار پهلوان است ای پسر

برخی در این راه - که صورت بستن نهایت آن مشکل است و در همان بدایت طریق بیش از صد هزار منزل در آن است - به وحشت می افتند؛ بعضی دیگر در بادیه سرگردانی مانند رهروی که در شب سیاهی راه مقصود را گم کند، از راه وامانند و معدودی از شیردلان هم از نشیب و فراز نیندیشند و خامی را نشان کفر دانسته، هر چه را در طریقت پیش سالک آید خیر شمرده، با کمال دریادلی و دلیری و با نهایت چستی و چالاکی طی طریق کنند و بر منزل مقصود رسند: در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست

وتنها همان معدود به کوه قاف و به لقای سیمرغ نائل می گردند. این راه طولانی و پرخطر را جز به دلالت و راهنمایی پیری کاردان نمی توان برید. "اگر کسی خواهد که خود را پرورش به نظر عقل و علم خویش دهد، هرگز به جایی نرسد و خطر آن باشد که در ورطه هلاک و مزلت افتد... پس به طلب شیخی کامل برخیزد و اگر در مشرق نشان دهند و اگر در مغرب، برود و به خدمت او تمسک کند." (نجم الدین دایه)



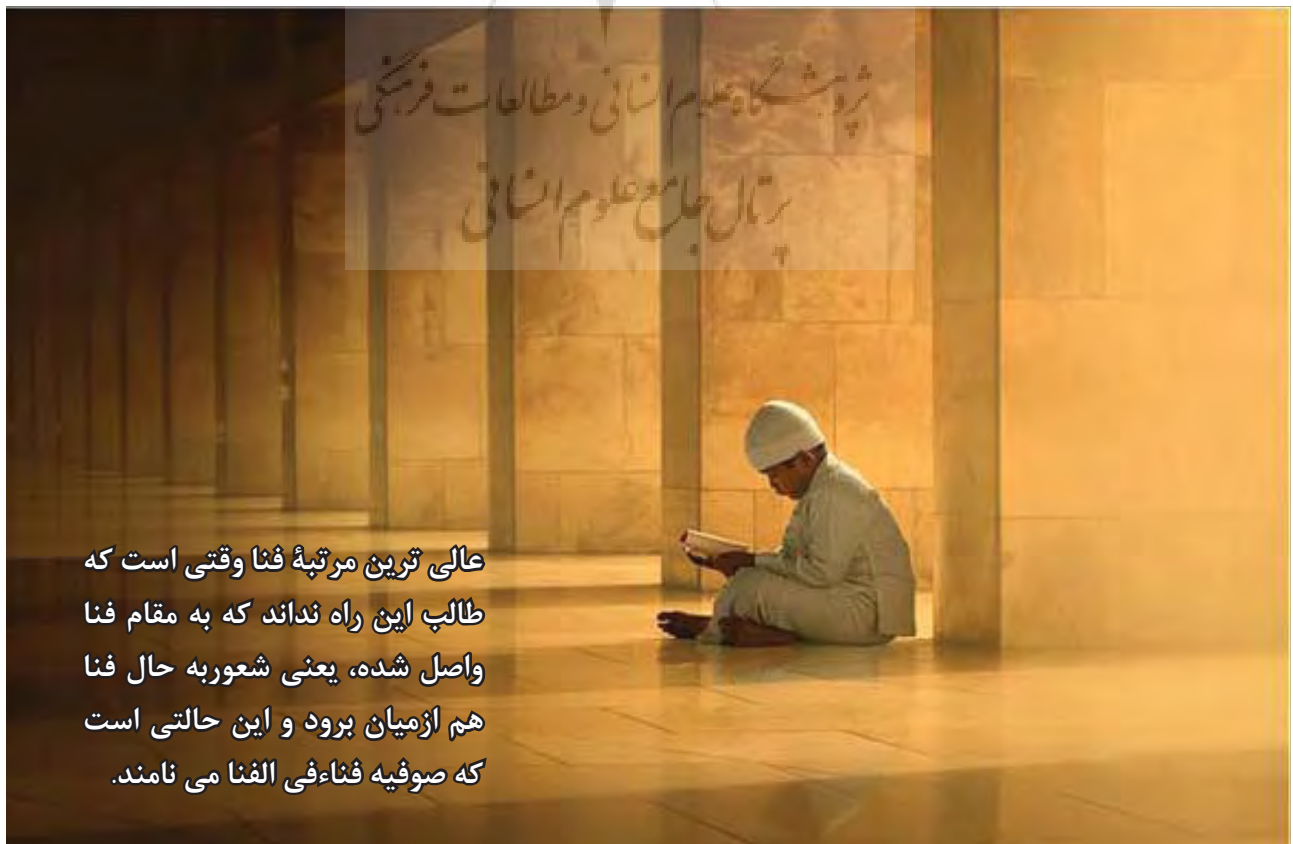
سیرآمده ای زخویشن می باید  
برخاسته ای زجان و تن می باید  
درهرگامی هزار بند افزون است  
زین، گرم روی بندشکن می باید

واکثر فرَق صوفیه اولین شرط قدم درسلوک را خدمت پیری کردان و آزموده می دانند. منازل و مراحل پیمودنی طریقت متنوع و خارج از حدّ احصاء است ولی بزرگان صوفیه همه این منازل و مراحل را به چند مرحله بزرگ تقسیم نموده و "مقامات" نام نهاده اند و گفته اند که سالک درطی طریق به تدریج و ترتیب از همه این مقامات باید بگذرد تا به منظور نهایی خود که وصول به حقیقت، یعنی فناء فی الحق و فناء فی الله است، برسد و بقاء بالله بیابد.

سالک درطی این مراحل گاهی حال هایی را دریافت می دارد که اکتسابی نیست؛ یعنی طی مقامات نیاز به تلاش و ریاضت سالک دارد اما حال موهبتی است الهی که از جانب حق وارد می شود بی تعمد سالک؛ و آن، چون برقی گذرنده است. ولی اگر حال دائمی گردد، تبدیل به مقام می شود و حال و مقام از غایت اشتباه به یکدیگر می مانند.

ابوالقاسم قشیری می گوید: "حال نزد قوم معنایی است که وارد برقلب می شود بدون تعمد و اجتلاب و اکتساب." عزالدین کاشانی می گوید: "مراد از حال نزدیک صوفیان واردی است غیبی که از عالم علوی گاه گاه به دل سالک فرود آید و درآمدوشد بود تا آن گاه که او را به کمند جذبۀ الهی از مقام ادنی به اعلی کشد. با آن که هیچ مقام از مداخلۀ حالی خالی نبود و هیچ حال از مقارنت مقامی جدا نه، و منشأ اختلاف اقوال مشایخ در احوال و مقامات از این جاست که یک چیز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام. چه، بعضی معتقدند جمله مقامات در بدایت، احوال باشند و در نهایت مقام شوند."

جرجانی در تعریفات می نویسد: "حال در لغت به معنی کیفیت و چگونگی است. در اصطلاح اهل حق، وارد قلبی است از جنس طرب یا قبض یا... احوال از چشمۀ عنایت سرچشمه می گیرد و از عین وجود بود و مقامات به بذل مجهود حاصل شود." ابن عربی نیز حال را وارد قلبی می داند که از طرف خدا بر بنده افاضه می شود و یا از جهت عمل پاک و تزکیۀ نفس بر قلبش وارد



عالی ترین مرتبۀ فنا وقتی است که  
طالب این راه نداند که به مقام فنا  
واصل شده، یعنی شعور به حال فنا  
هم از میان برود و این حالتی است  
که صوفیه فناء فی الفنا می نامند.

و یا از جهت خدای بزرگ با امتنان صرف، که همانا آن را احوال نامند.

هجویری در کشف‌المحجوب می‌گوید: "بدانک این دو لفظ مستعمل است اندر میان این طایفه و جاری اندر عباراتشان و متداول اندر علوم و بیان محققان و مرطالب را از علم این چاره نیست... مقام به رفع میم اقامت بود و به نصب میم محل اقامت. این تفصیل و معنی در لفظ مقام سهو است و غلط و در عربیت مقام بضم میم اقامت باشد و جای اقامت باشد، و مقام به فتح میم قیام باشد و جای قیام، نه جای اقامت بنده باشد اندر راه حق و حق‌گزاردن و رعایت کردن وی مرآن مقام را تا کمال آن را ادراک کند چندان که صورت بندد بر آدمی و روا نباشد که از مقام خود اندر گذرد بی آن که حق آن بگذارد. چنانکه ابتداء مقامات توبه باشد... و روا نباشد بی توبه دعوی انابت کند و بی زهد دعوی توکل کند. و خدای تعالی ما را خبر داد از جبرئیل که وی گفت: و ما منّا الاّ مقام معلوم، هیچ کس نیست از ما الاّ که ورا مقامی معلوم است. و باز حال معینی باشد که از حق به دل پیوندد بی آن که از خود آن را به کسب دفع توان کرد چون بیاید، و یا به تکلف جذب توان کرد چون برود. پس مقام عبارت بود از راه طالب و قدمگاه وی اندر محل اجتهاد و در جهت وی به مقدار اکتسابش اندر حضرت حق تعالی؛ و حال عبارت بود از فضل خداوند تعالی و لطف وی به دل بنده بی تعلق مجاهدت وی بدان. از آنچ مقام از جمله اعمال بود و حال از جمله افضال؛ و مقام از جمله مکاسب و حال از جمله مواهب. پس صاحب مقام به مجاهدت خود قائم بود و صاحب حال از خود فانی بود؛ قیام وی به حالی بود که حق تعالی اندر وی می‌آفریند."

و این که آیا حال مانند مقام دوام دارد یا آنی و زود گذراست، بین مشایخ طریقت اختلاف نظر است. هجویری می‌گوید: "گروهی دوام حال روا دارند و گویند محبت و شوق... جمله احوالند. اگر دوام آن روا نباشد، نه محب، محب باشدی و نه مشتاق، مشتاق. و تاحال<sup>۱</sup> بنده را صفت نگردد، اسم آن بر بنده واقف نشود. و عده ای حال را بقا و دوام روا ندارند چنان که جنید گوید... احوال چون بروق باشد که بنماید و نپاید و آنچه باقی شود، نه حال بود که آن حدیث نفس و هوس طبع باشد..."

هجویری مقام رضا را نهایت مقامات و بدایت احوال می‌داند. سهروردی صاحب عوارف‌المعارف می‌نویسد: "حال را از بهر آن حال خوانند که از حال خود بگردد و مقام شود و مقام آن باشد که ساکن و باقرار باشد و بنگردد... بعضی گفته اند حال را آن گاه حال خوانند که دائم باشد و چون وی را ثباتی نباشد، آن را لویح و طوالع و بوادر خوانند و این مقدمات احوال باشد نه حال. نازلۀ حال حلقه بر در دل می‌زند تا جمله مقامات درست کند... و احوال، نامتناهی است از بهر آن که از مواهب و بخشش حق تعالی است و مواهب حق تعالی نامتناهی است. چنان که بایزید گوید: اگر خدای تعالی روحانیت عیسی و مکلمیت موسی و خلت ابراهیم به تو بخشد، بدان قانع مشو و بالاتر از این حال ها می‌خواه..."

ابونصر سراج در اللمع فی التصوف، که از اولین کتب نوشته شده توسط صوفیان می‌باشد، در رابطه با مقامات می‌نویسد: "معنای مقام، توقف بنده در پیشگاه خداست در انجام عبادت ها و مجاهدات و ریاضات و بریدن از خلق و پیوستن به خدا. و حال آن‌ها هستند که در دل درآیند و یا دل در آن‌ها درآید همچون صفای یاد خدا. حال از اموری چون مجاهدت ها و عبادت ها و ریاضت ها نیست، چنان که مقامات بود."

تعاریف عرفا در قرون مختلف از مقامات و احوال تقریباً مشابه و تنها اختلاف، در دوام و ثبات حال است. ترتیب قرار گرفتن مراحل مقامات و احوال و تعداد آن‌ها شاید به تعداد عرفا متعدد می‌باشد. عده ای چون ابونصر سراج هفت مقام (توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل، رضا) و ده حال (مراقبه، قرب، محبت، خوف، رجا، شوق، انس، اطمینان، مشاهده، یقین) قائلند. عده ای چون پیرهرات صدمقام و میدان برای رسیدن سائرین و سالکین بیان می‌دارد؛ از جمله: توبه، اعتصام، حزن، زهد، رغبت، تهذیب و... عزالدین محمود کاشانی در باب دوم کتاب مصباح‌الهدایه در بیان علوم، پس از تقسیم علوم، حال را یکی از علوم دانسته و





می‌نویسد: "هر که پیوسته ملاحظ صورت حال خود بود میان او و خداوند، و برآداب آن به حسب هروقتی و مقامی محافظت نماید، به مبلغ کمال و مقام رجال برسد، و هر که از آن غافل بود، از انقطاع طریق مأمون نباشد."  
و سپس از زبان سهل عبدالله روایت می‌کند: "بنده سلامت نیابد الا وقتی که به حال خود عالم بود و آن را فراموش نکند و بدان حق را مطیع بود... هر که حال او با حق سبحانه ترک اختیار و سلب ارادت بود، وام ملاحظه این حال، اقتضای دوام ترک تدبیر کند؛ و هرگاه که در خود رغبت تدبیری یابد، باید که آن را نفی کند. چه، داند که منافی حال اوست و تخصیص حال به ترک اختیار از آن کرده است که هیچ حال از آن شریفتر نیست."

عزالدین محمود کاشانی سپس بابی را به اصطلاحات صوفیان اختصاص داده و در بیان حال و مقام، حال را واردی غیبی از عالم علوی می‌داند که سالک را از مقام ادنا به اعلا می‌کشد و مقام را مرتبه ای از سلوک که در تحت قدم سالک آید و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد، تعریف می‌کند. او نیز همچون هجویری معتقد است، این که عده ای یک چیز را مقام و عده ای دیگر حال می‌دانند، به این علت است که جمله مقامات در بدایت، احوال باشند و در نهایت مقام شوند: "هریک از آن‌ها در مبدأ حالی بود و در صدد تغیر و زوال، و آن گاه به مقابرت کسب، مقام گردد. پس جمله احوال مخفوف بود به مکاسب و جمله مقامات مخفوف به مواهب؛ و فرق آن است که در احوال، مواهب ظاهر بود و مکاسب باطن؛ و در مقامات، مکاسب ظاهر بود و مواهب باطن."  
سپس در باب نهم کتاب خود مقامات را ده مقام (توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، شکر، خوف، رجا، توکل، رضا) و احوال را هشت حال (محبت، شوق، غیرت، قرب، حیا، انس و هیبت، قبض و بسط، فنا و بقا و اتصال) توصیف می‌کند.

شاید زیباترین اثر عرفانی که در باب مقامات به رشته تحریر درآمده، منطق الطیر یا مقامات طیور شیخ عطارمی باشد که به زبان نظم و بسیار شیوا مقامات عارفان را در هفت وادی (طلب، عشق، معرفت، استغناء، توحید، حیرت، فنا) بیان می‌دارد. گذشته از تعدد مقامات و جابه جایی بعضی از آن‌ها، در اکثر قریب به اتفاق آثار عرفانی مقام النهایه را مقام فقر یا فنا یا همان اتصال می‌نامند که فناء فی الله به بقاء بالله می‌رسد و آن جاست که قطره به دریا می‌پیوندد و سالک به واصل مبدل شده و با حق یگانه می‌گردد.

شیخ عبدالرزاق کاشانی در کتاب آیین روهروان در سیر و سلوک نیز سیر سالکان را چهار قسم می‌داند:

- ۱- سیر الی الله،
- ۲- سیر فی الله،
- ۳- سیر بالله،
- ۴- سیر من الله،

که سه سیر اول دارای صد منزل یا مقام است که خواجه عبدالله انصاری آن را در کتاب صد میدان به تصویر می‌کشد. ابوالقاسم قشیری در تفسیر الفاظ که میان طایفه صوفیان است، به ذکر مقام و حال پرداخته و ضمن تعریفی موجز، می‌نویسد: "... شرط مقام آن است که از این مقام به دیگر نیارد تا حکم این مقام تمام به جای نیارد. از بهر آن که هر که را قناعت نبود، توکل وی درست نیاید و هر که را توکل نبود، تسلیم وی درست نیاید... حال... بردل درآید بی آن که ایشان را اندر وی اثری باشد و کسبی."

وی در بیان احوال، از حالات قبض و بسط و هیبت و انس و تواجد و وجد و وجود و تجمع و تفرقه و... نام می‌برد. و در مقامات، توبه را اولین مقام و شوق را آخرین آن می‌داند.

در این جا، پس از بیان مراتب و تعداد مقامات و احوال، به تعریف برخی از مفاهیم بیان شده در این دو اصطلاح عرفانی می‌پردازیم:

### مقامات:

توبه: اصل جمله مقامات و کلید همه حال هاست و اول مقام سالکان است. شیخ عطار در منطق الطیر می گوید:

گرنبودی مرد تائب را قبول      کی بُدی هرشب برای او نزول  
گر گنه کردی در او هست باز      توبه کن کاین درنخواهد شد فراز  
گر درآیی از در صدقی دمی      صد فتوحات پیشباز آید همی

توبه نتیجه توجهی است که از خالق به مخلوق می شود نه توجه مخلوق به خالق.

تا که از جانب معشوق نباشد کششی      کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

ورع: بشرحافی گفته: "ورع آن بود که از شُبّهات پاک بیرویی آیی و محاسبه نفس در هر طرفه العینی پیش گیری. گاهی در میان حلال و حرام شبهت های گوناگون که گاهی بسیارمشکل و پوشیده است، پیش می آید که هر که گرد آن ها گردد، بیم آن است که درحرام بیفتند."

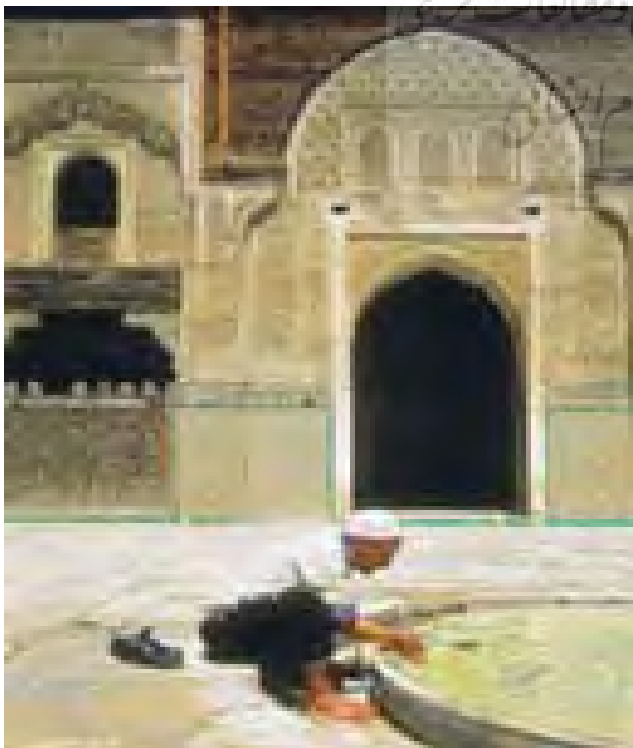
زهد: ورع، مقتضی زهد است. صوفی علاقه به دنیا را سرمنشأ هر خطیه می شمرد و ترک دنیا را سرچشمه هر خیری می داند. فقر: صوفی صادق آن است که نعلین دوگون را از پا افکنده باشد؛ یعنی هم از دنیا دل برکنده باشد و هم از آخرت؛ و معنی فقر حقیقی همین است. چنین فقری از هستی خود عاری است.

صبر: فقر مقتضی صبر است. اگر سالک جوای حق در فقر و محنت صبر و تحمل را شعار خود نسازد، نتیجه ای به دست نخواهد داد. صابر کسی است که در خدا و برای خدا صبر کند.

توکل: به اعتقاد صوفیه مقام توکل از عالی ترین مقامات مقربین است. توکل از فروع توحید است. عطار می گوید:

توکل چیست؟ پی کردن زبان را      زخود به خواستن خلق جهان را

رضا: از مقامات عالی سالک و آخرین آن هاست. رضا آخرین مرحله ورزش اخلاقی و تهذیب نفس است. رضا به قضای الهی ثمره محبت کامل به خداست.



تعاریف عرفا در قرون مختلف  
از مقامات و احوال تقریباً مشابه و  
تنها اختلاف، در دوام و ثبات حال  
است. ترتیب قرار گرفتن مراحل  
مقامات و احوال و تعداد آن ها شاید  
به تعداد عرفا متعدد می باشد.

## احوال:

مراقبت: عبارت از یقین بنده است به این که خداوند در جمیع احوال عالم بر قلب و ضمیر و مطلع بر رازهای درون اوست. مولانا می گوید:

گرمراقب باشی و بیدار تو      هر دمی بینی جزای کار تو  
چون مراقب باشی و گیری رسن      حاجتت ناید قیامت آمدن  
هین مراقب باش گر دل بایدت      کز پی هر فعل چیزی زایدت  
ور ازاین افزون تورا همت بود      از مراقب کار بالاتر رود

قرب: حال، مراقبت مودّی به نزدیک شدن عارف به خداوند است. مولانا می گوید:

قرب نز پایین به بالا جستن است      قرب حق از حبس هستی رستن است  
آن چه حق است اقرب از حبل الورید      تو فکندی تیر فکرت را بعید  
ای کمان و تیرها بر ساخته      صید نزدیک و تو دور انداخته

محبت: عشق و محبت از عالی ترین و مهم ترین احوال عارف و از مهم ترین مبانی و اصول تصوف است. این مبحث مقالی دیگر می طلبد، لیک همین قدر می توان گفت که عطار نیشابوری در وادی عشق می گوید:

کس در این وادی به جز آتش مباد      وانک آتش نیست، عیشش خوش مباد  
عاشق آن باشد که چون آتش بود      گرم رو سوزنده و سرکش بود  
عاقبت اندیش نبود یک زمان      درکشد خوش خوش بر آتش صد جهان  
تا نسوزد خویش را یکبارگی      کی تواند رست از غمخوارگی

**خوف:** خوف و رجا دو بال سالک است که به کمک آن دو بال، سالک می تواند در فضای تقرب به خدا پرواز کند. خوف، ترس از پیش آمدن مکروه و ناپسندی یا از دست رفتن امر مستحسن می باشد. خوف زائیده علم و معرفت سالک است. از ابوعمردمشقی نقل است که گفت: "خائف کسی است که از نفس خود زیادتر از دشمن که شیطان است، بترسد. حکایت کنند که روزی به روی جبرئیل اثر خوف ظاهر بود. پرسیدند: سبب چیست؟ گفت: از آن روز که دست قهر ازلی درآمد و آن معلم ملکوت را از میان مقدسان و مسبحان بیرون برد و داغ لعنت ابدی برجبین نهاد، هیچ یک از ما در صوامع قدس برقرار خود بر سر امن و سکون ننشسته است و از وقوع مثل این حال ترسان است.

هست زاهد را غم پایان کار      تا چه باشد حال او روز شمار

**رجاء:** یا امیدواری در اصطلاح، تعلق قلب است به حصول امری در آینده که بدان آرزومند می باشد. فایده رجاء مشروط است به امتزاج و معادلت با خوف. رجاء حرارت خوف را فرو می نشاند و باعث حسن ظن و ارتباط دادن به ذات باری تعالی می شود. رجاء بر سه گونه است: آن که نیکی کند و امید دارد که قبول کند، یکی بود که زشتی کند و توبه کند و امید دارد که بیامرزد، و یکی رجاء کاذب بود که پیوسته گناه می کند و امید می دارد که خدا او را بیامرزد.

**شوق و انس:** میل مفرط را گویند. عارف مجذوب به محبت خدا، نسبت به خدا شوق دارد زیرا شوق یک نوع طلب شدید و هیجان قلبی است برای وصول به محبوب. محبت به خدا مقامی بسیار عالی، بلکه منظور نهایی و مطلوب کامل سالک است و همه مقامات و احوال، مقدمه محبت است. و چون در سالک حالت محبت پیدا شد، باقی احوال از قبیل شوق و انس، تبع و ثمره محبت است. بوعثمان حیری گفته: "شوق، ثمره محبت بود. هر که خدای را دوست دارد، آرزومند خدای و لقای خدای بود و به





قدر آن که به دل بنده از خدای تعالی سروری رسد، بنده را اشتیاق پدید آید به او."

**اطمینان:** اطمینان و آرامش دل ثمره ایمان کامل است به این که خداوند یکی است و بازگشت همه به سوی اوست. ابونصر اطمینان را سه نوع عامه و خواص و اخص خواص می داند که عامه چون به ذکر خدا مشغول شوند، اطمینان یابند که خدا دعای آن ها را اجابت خواهد فرمود و روزی آن ها را خواهد رسانید. اطمینان خواص آن است که راضی به قضاء الهی هستند و در بلا صابرند و حال اخلاص و سکونت خاطر و اعتماد دارند. اطمینان اخص خواص آن است که دروادی حیرت سرگردانند؛ زیرا آن ها در مقام خداوندی به طوری مأخوذ به هیبت و عظمت او هستند که سکونت قلب ندارند بلکه در عطش تمنا واقعند.

**مشاهده:** عبارت از حضور حق است و مشاهده از کسی درست آید که به وجود مشهود قائم بود نه به خود. و تا شاهد در مشهود فانی نشود و بدو باقی نگردد، مشاهده او نتوان کرد. خواجه عبدالله می گوید: "مشاهده نهال حقایق یقین است بیرون از تعلم و تلقین. مشاهده دوراست از خیال و ظنون؛ هم به اسرار است و هم به عیون."

در موضوع مشاهده خلاصه اقوال عرفا این است که عارف کامل در هر چیز خدا را می بیند و از آن متأثر می شود. یعنی عارف به هر چیزی بنگرد، خواه با فکر و خواه از راهی دیگر، باید به حالی باشد که خدا را در آن چیز روشنتر بیند تا خود آن چیز را فنا: تغییر حال روحی از راه خاموش کردن جمیع هوس ها و میل ها و اراده ها و تعینات شخصی. عطار در منطق الطیر می گوید:

تا توهستی در وجود و در عدم	کی توانی زد در این منزل قدم
چون نه آن ماند نه این در ره تورا	خواب چون می آید ای ابله تورا
نیست شو تا هستی از وی رسد	تا تو هستی، هست در تو کی رسد
تا نگردي محو خواری و فنا	کی رسد اثبات از عجز و بقا

عالی ترین مرتبه فنا وقتی است که طالب این راه نداند که به مقام فنا واصل شده، یعنی شعور به حال فنا هم از میان برود و این حالتی است که صوفیه فناء فی الفنا می نامند. در این حالت صوفی محو در مشاهده ذات الوهیت است و این مرحله از فنا کامل است که عارف را مستعد بقا و دوام در خدا قرار می دهد. بعد از فناء فی الفنا، بقاء به حق است که عبارت است از مشاهده ذات الهی.

همان گونه که ذکر شد، بعضی عرفا بر سر مقامات و احوال اختلاف نظر داشته و آن چه را که عارفی مقام خوانده، عارفی دیگر حال و زودگذر توصیف نموده است. لذا فنا را که آخرین مرحله سلوک سالک است، عده ای همچون عطار نیشابوری وادی هفتم و قله قاف و محل دیدار سیمرغ می دانند. بعضی از محققین بر آنند که اعتقاد به فنا از آیین بودایی به اندیشه های صوفیانه راه یافته است و این اندیشه، "نیروانا" نام دارد.



عشق و محبت از عالی ترین و مهم ترین احوال عارف و از مهم ترین مبانی و اصول تصوف است.